معمولاً گفته شده مهمترين تجربه‎گرايان عبارتند از جان‎لاك، ‎بركلي و ديويد ‎هيوم و در مورد كانت نيز اختلاف است. ولي همان‎گونه كه خواهيم ديد جان‎لاك و بركلي واجد برخي از ويژگي‎هاي مهم عقل‎گرايي هستند و نمي‎توان آنها را تجربه‎گرا دانست. اولين فيلسوفي كه تلاش داشت به تجربه‎گرايي وفادار بماند هيوم است كه البته حاصل فلسفة او چيزي جز شكاكيت نيست. كانت نيز با توجه به اينكه در نفي متافيزيك و شكاكيت با هيوم هم‎نظر است به تجربه‎گرايي نزديكتر است. با اين حال همان گونه که جاناتان لو توضيح مي دهد تمايز تجربه گرايي – عقل گرايي چارچوب مناسبي براي توصيف فلسفه قرن 17 و 18 نيست. اين تمايز اکنون رنگ باخته است. چون نمي تواند وجوه اشتراک و اختلاف فيلسوفان اين دوره را روشن کند. (لو، 1386، 32)

جان‎لاك 1632- 1704

لاک معاصر نيوتن است. او با زبانهاي عبري و عربي آشنا بود و برخي از آثار خود را به لاتين نوشته است. مهمترين اثر او «جستاري در فهم بشر» است.[[1]](#footnote-2) ويژگي‎ اين كتاب اين است كه به معرفت‎شناسي مي‎پردازد و در آن از منابع شناخت، درجات شناخت و گستردة شناخت بحث مي‎كند. او همچنين نامه هايي در باب رواداري دارد و دو رساله نيز در باب حکومت دارد که به فلسفة سياست مربوط است.

لاک مي گويد قصد دارد حدود و مرزهاي شناخت را روشن کند. با دانستند مرز شناخت فاهمه به موضوعي که امکان شناخت آن نيست وارد نمي شود. دکارت خود را معمار ساختمان شناخت معرفي مي کرد. اما لاک خود را کارگر ساده اي مي داند که نخاله هاي راه شناخت را جمع مي کند تا معماري مانند نيوتن بتواند ساختمان شناخت را طراحي کند. (لو، 31)

**نفي فطريات**

يكي از ويژگي‎هاي عقل‎گرايان اين بود كه برخي از اصول و تصورات را فطري مي‎دانستند. لاك كتاب خود را با نفي اين نظريه آغاز مي‎كند و به همين دليل است كه او را پيشگام تجربه‎گرايي دانسته‎اند. فطريات را مي‎توان به سه دسته تقسيم كرد:

1. اصول نظري: «محال است شئ واحد هم باشد و هم نباشد.»
2. اصول عملي: «عدالت خوب است»
3. مفاهيم عام: «وجود، جوهر و...

مهمترين دليل جان‎لاك در نفي فطريات اين است كه زماني حق داريم شناختي را فطري بناميم آن شناخت از هيچ يك از قواي طبيعي به دست نيامده باشد. و جان‎لاك مي‎گويد من در مباحثي كه طرح خواهم كرد نشان خواهم داد كه هر شناختي از قواي طبيعي به دست مي‎آيد و ديگر نيازي به فطري دانستن برخي از تصورات يا اصول نيست. درست همان‎گونه كه كسي رنگ را فطري نمي‎داند چون همه مي‎دانيم رنگ از طريق قوة بينايي به دست مي‎آيد، در مورد فطريات نيز مي‎توان تبييني متشابه را ارائه كرد.

اما جان‎لاك پيش از اينكه تبيين خود را ارائه كند به نقد دلايل عقل‎گرايان بر وجود فطريات مي‎پردازد. دليل عقل‎گرايان اين است كه برخي از اصول و تصورات مورد توافق همگان است. جان‎لاك در نقد خود مي‎گويد:

1. اولاً اجماع زماني دليل فطري بودن است كه نتوان علت ديگري براي اجماع پيدا كرد و در زمينة اصول مذكور مي‎توان علت ديگري پيدا كرد.
2. اساساً وجود چنين توافق و اجماعي محل ترديد است. زيرا كودكان و افراد ناقص‎العقل به چنين اصولي شناخت ندارند و اين نشان مي‎دهد اين اصول فطري نيست. نمي‎توان گفت اين اصول در ذهن آنها هست و آنها از آن اطلاعي ندارند. چون اگر چيزي در ذهن هست لزوماً بايد از آن آگاه باشيم.

اما اگر دليل عقل‎گرايان اين باشد كه اصول مذكور را انسانها به محض شنيدن تصديق مي‎كنند و همين دليل فطري بودن آنهاست. پاسخ جان‎لاك اين است كه در اين صورت بسياري از امور فطري خواهند بود مانند قضاياي رياضي و يا اين قضيه كه «سفيد سياه نيست» «مربع دايره نيست» و.... و روشن است كه عقل‏گرايان اين قضايا را فطري نمي‎دانند. و اساساً فطري بودن اين قضايا تنها در صورتي ممكن است كه تصورات سازندة آنها نيز فطري باشند و هيچ كس تصور سياه، سفيد، و مربع و... را فطري ندانسته است.

در خصوص اصول عملي نيز جان لاك اين گونه استدلال مي‎كند كه رفتار انسان‎ها بهترين راه براي شناخت ذهنيات آنهاست ولي زماني كه به رفتار انسان‎ها توجه كنيم متوجه مي‎شويم كه آنها در رفتار خود بسيار تفاوت دارند و در واقع رفتار متفاوت آنها نشان مي‎دهد كه آنها به اصول عملي ثابتي باور ندارند.

جان لاک شناختي را که از آن آگاه نباشيم يک تناقض مي داند. (لو، 1386، 52) اما دکارت معتقد بود شناخت فطري مانند يک بيماري ارثي است که در شرايطي خاص به فعليت مي رسد. در دفاع از دکارت مي توان به حافظه مثال زد. آنچه در حافظه داريم به صورت بالفعل در برابر ذهن نيست. اما حفظيات ما در شرايطي خاص به فعليت مي رسند.

به هر حال از نظر جان‎لاك ذهن انسان در بدو تولد لوح سفيدي است كه هيچ چيزي در آن نگاشته نشده است و پس از استفاده از قواي ادراكي است كه به شناخت مي‎رسيم. يكي از دلايل كساني كه لاك را تجربه‎گرا مي‎دانند اين است كه جان لاك وجود فطريات را انكار كرده است. ولي بايد توجه داشت كه فطري‎گرايي با عقل‎گرايي تلازمي ندارند. در واقع مي‎توان فطري‎گرايي را رد كرد و با اين حال عقل را به عنوان يكي از منابع شناخت پذيرفت.

منتقدين جان لاک:

لو معتقد است جان لاک به دلايلي سياسي با اصول فطري مخالف است. او که طرفدار انقلاب بود اصول فطري را تکيه گاه نيروهاي محافظه کار و ضد ليبرال مي دانست و به همين دليل وجود چنين اصولي را انکار کرد. (لو، 1386، 42) اين انگيزه سياسي باعث مي شود تا لاک نظريه فطري گرايي را با تعصب نقد کند. او در واقع يک کاريکاتور از اين نظريه را مورد حمله قرار داده است. (لو، 1386، 49)

لايب نيتز در کتاب جستار جديد از فطري گرايي دفاع کرد و به نقدهاي جان لاک در جستار پاسخ داد. لايب نيتز شناخت فطري را به مجسمه اي تشبيه کرد که طرحهايي در آن وجود دارد و با فعاليت ذهن مي توان اين طرحهاي قبلي را از آن استخراج کرد. (لو، 1386، 53)

نوام چامسکي نيز در دورة معاصر از مطالعات زبانشناسي خود به فطري گرايي مي رسد. او استدلال مي کند که در همه زبانها ساختار نحوي مشترکي وجود دارد که حاصل قرارداد نيست. کودک در بدو تولد از والدين خود سخناني محدود مي شنود که معمولا ساختار نحوي درستي ندارند. اما او بعد از مدتي واجد قابليتهايي زباني مي شود که نمي توانند حاصل آموزش باشند و تنها مي توانند فطري باشند. اما جان لاک مي تواند پاسخ دهد که منبع اصلي زبان آموزي براي کودک تجربه جهان خارج است. او در اين جهان ساختارهاي نحوي مانند فعل و فاعل و صفت و موصوف را به کرات مشاهده مي کند و بعدها مي تواند از اين ساختارها در زبان استفاده کند. وجوه اشتراک بين زبانها نيز ناشي از همين تجربه جهان مشترک است.

در دورة جديد علم ژنتيک نشان مي دهد که ميراث معرفتي بشر از راه ژنها به نسل بعدي منتقل مي شود. بنابراين ذهن انسان در بدو تولد لوح سفيد نيست. البته جان لاک مي تواند ادعا کند که به هر حال شناخت نسلهاي قبلي حاصل تجربه است. اما در اين صورت ادعاي او مبني بر اينکه ذهن لوح سفيد است تنها در مورد نخستين انسان صدق مي کند و معلوم نيست با روش تجربي چگونه مي توان نشان دهد نخستين انسان در بدو تولد هيچ شناختي نداشته است و ذهن او لوح سفيد بوده است. پوپر بر همين اساس معتقد است از 1000 واحد شناخت 999 واحد آن فطري است. بنابراين علوم تجربي ديدگاه تجربي جان لاک را تاييد نمي کنند.

برخي از اصول فلسفي جان لاک نيز مرز بين فطري ها و تجربي ها را مبهم مي کند. براي شناخت تقسيمات مختلفي وجود دارد. جان لاک در تقسيم شناخت به فطري و اکتسابي صرفا وجود شناخت اکتسابي را مي پذيرد. اما او تقسيم تجربه به دروني و بيروني را مي پذيرد و همچنين شناخت را به شهودي و استنتاجي تقسيم مي کند. از برخي سخنان او نيز به دست مي آيد که او تقسيم شناخت به پيشين و پسين را نيز مي پذيرد. (لو، 1386، 63) لاک همچنين در رساله اي که در باب حکومت دارد از وضعيت طبيعي و حقوق طبيعي سخن مي گويد و تلاش مي کند از راه عقلي اثبات کند حق حيات نخستين حق و مبنايي ترين حق است. اين بحثهاي او با تجربه گرايي سازگار نيست و اساسا معلوم نيست تفاوت حقوق طبيعي با حقوق فطري چيست.

مبدأ تصورات

از نظر جان‎لاك موضوع تفكر تصور است. جان‎لاك در بحث قبل وعده داد كه منشأ طبيعي شناخت را نشان دهد. اكنون در صدد چنين كاري است. او مي‎گويد اگر ذهن لوح سفيدي است پس مصالح و مواد دانش از كجا مي‎آيند؟ «در جواب اين سؤالات در يك كلمه جواب مي‎دهم: از تجربه، كلية معلومات ما بر تجربه استوار است و در اساس از آن بر مي‎خيزد»

مراد جان‎لاك از تجربه صرفاً قواي حسي پنج‎گانه نيست. او تجربه را دو قسم مي‎داند:

1. ادراك حسي: همان حواس پنج‎گانه كه جان‎لاك آن را حس بيروني مي‎نامد.
2. درون بيني: شهود حالات دروني مانند اراده يا انديشه كه جان‎لاك آن را حس دروني مي‎نامد. در ادراك حسي ذهن از جهان خارج تأثير مي‎پذيرد و بنابراين منفعل است ولي در درون‎بيني ذهن منفعل از جهان خارج نيست و به حالات دروني خود توجه دارد. از نظر لاك همة مواد و مصالح ذهن از اين دو طريق به دست مي‎‎آيند.

هر آنچه كه در ذهن ادراك مي‎شود تصور است و لاك تقسيم‎بندي‎هاي متفاوتي براي تصورات ارائه مي‎كند. او در بحث از تصورات اتميست است و تصورات را به بسيط و مرکب تقسيم مي کند.

1. تصورات بسيط: داده‎هاي خام ادراك حسي يا درون‎بيني. ذهن در دريافت تصورات بسيط منفعل است. مثلا تصور رنگ قرمز يک تصور بسيط است.
2. تصورات مركب: درخت يک تصور مرکب است. ذهن در دريافت تصورات مركب فعال است.

تصورات مركب از سه راه به دست مي‎آيند:

1- جمع‎كردن چند تصور در يك تصور جديد: مثل تصور مثلث

2- مقايسة تصورات بسيط با يكديگر كه از اين طريق روابط و نسبت‎هاي آنها با يكديگر را مي‎يابيم مثلاً رابطة برادري بين دو انسان.

1. تجريد: از طريق تجريد به تصورات كلي و عام مي‎رسيم. مثلاًَ با ديدن چند انسان و حذف ويژگي‎هاي شخصي آنها به تصور كلي انسان مي‎رسيم.

بنابراين ذهن منفعل محض نيست و از طريق تركيب، مقايسه و تجريد به تصورات جديدي مي‎رسد اما تصورات بسيط اقسامي دارند:

1. تصوراتي كه صرفاً از طريق يك حس به دست مي‎‌آيند: سفيدي، مزه، بو، و...
2. تصوراتي كه از راه چند حس به دست مي‎آيند: مكان، امتداد، شكل، سكون، حركت. كه ما مثلاً حركت را مي‎توانيم از طريق بينايي، لامسه يا سامعه ادراك كنيم.
3. تصوراتي كه فقط از طريق درون‎نگري به دست مي‎آيند: ادراك و ارده.
4. تصورات مشترك بين درون‎نگري و ادراك حسي: لذت، رنج، توان، وجود و وحدت.

همان‎گونه كه گذشت جان لاك آنچه را در ذهن وجود دارد تصور مي‎نامد. اصطلاح ديگري كه جان لاك اقسام آن را بيان مي‎كند «كيفيت» است. در تعريف جان لاك كيفيت عبارت است از قوايي كه در اجسام وجود دارد:

«هر آنچه ذهن در خودش ادراك مي‎كند يا موضوع بي‎واسطه‎ي ادراك، فكر يا فهم است اين را من تصور مي‎نامم، و توان ايجاد هر تصوري را در ذهن، كيفيت ماده‎اي كه داراي آن توان است مي‎نامم» بنابراين جان‎لاك تصورات را حاصل كيفياتي مي‎داند كه در اجسام وجود دارند. اين كيفيات به سه دسته تقسيم مي‎شوند:

1. كيفيات اوليه: كيفيات اوليه داراي دو ويژگي مهم هستند:

1- از جسم جدايي ناپذيرند و 2- تصور ما از آنها شبيه به آنهاست. مانند امتداد، شكل، حركت و سكون. اين دسته از كيفيات هميشه در خود اجسام وجود دارند.

1. كيفيات ثانويه: در اشياء قوايي وجود دارد كه تصور ما از آنها به خود آنها شباهتي ندارد. مثل صدا، مزه، بو و رنگ. قوايي كه اين تصورات را به وجود مي‎آورند كيفيات ثانويه نام دارند و در وجود خود به كيفيات اوليه وابسته هستند.
2. كيفيات ثالثه: قوايي هستند كه باعث مي‎شوند يك جسم بر جسمي ديگر اثر بگذارد مثلاً نور خورشيد باعث تغيير رنگ اجسام مي‎شود و اين به دليل كيفيتي است كه در آن وجود دارد.

به اين تقسيم‎بندي توجه بسياري شده است. البته در بحث‎ها معمولاً به قسم سوم توجهي نمي‎شود. در مورد قسم اول جان‎لاك رئاليستي مي‎انديشد. يعني معتقد است تصوري كه در ذهن وجود دارد مشابه كيفيت بيروني است. ولي در مورد كيفيات ثانويه ديدگاه او رئاليستي نيست چون معتقد است تصوري كه در ذهن است با دخالت ذهن و به صورت تحريف شده دريافت مي‎شود. در اينجا معمولاً به لاك اشكال شده است كه ما چگونه مي‎توانيم بفهميم كه تصور ما با كيفيتِ بيروني متفاوت است. اگر خود كيفيت بيروني را نشناسيم كه نمي‎توانيم آن را با تصوري كه داريم مقايسه كنيم.

تحليلي پيرامون واژه تصور

واژه تصور پرکاربردترين واژه فلسفه غرب است. اين واژه از افلاطون تا راسل تاريخي طولاني دارد. تعريف اين واژه در فيلسوفان مختلف و حتي در يک دوره تاريخي يکسان نيست. جان لاک تصور را در برابر کيفيت به کار مي برد. کيفيت از نظر او در خود چيزهاست و تصور آنها در ذهن است. اما لاک متهم است که در بحث از تصور بين ادراک percept و مفهوم concept خلط کرده است. حاصل ادراک يک تصوير است. اما مفهوم افکار معناداري هستند که با زبان منتقل مي شوند. لاک هر دو دسته را تصور مي نامد و گمان مي کند هر تصوري از راه تجربه حسي به دست مي آيد.

از نظر لاک تصور ناشي از عمل ذرات نامحسوس بر قواي حسي است. بنابراين او در بحث از ادراک اجسام خارجي را علت مي داند و تصور را واسطة شناخت اجسام مي داند. لذا لاک نظرية رئاليسم مستقيم را نمي پذيرد و به نظريه بازنمايي شناخت representative theory of knowledge باور دارد. فرض لاک اين است که ما تصاوير را به طور مستقيم مي بينيم و اين تصاوير تا آنجا که به خود چيزها شباهت دارند آن چيزها را بازنمايي مي کنند. در قرن 17 مشخص شد که تصاوير در شبکيه چشم وارونه منعکس مي شوند و لذا يک مسئله اين بود که چرا ما آنها را وارونه ادراک نمي کنيم. مسئله ديگر مولينکسMolyneux بود. او مي پرسد اگر نابيناي مادر زاد شکل کره را لمس کند آيا به محض اينکه بينا شد مي تواند با نگاه کردن به شکلهاي مختلف شکل کره را تشخيص دهد يا لازم است آن را مجدد لمس کند؟ پاسخ لاک اين است که او نمي تواند با صرف نگاه کردن شکل کره را تشخيص دهد. اما لايب نيتز مخالف لاک بود و آزمايشهاي تجربي نظر لايب نيتز را تأييد کرد. اما در مورد اين آزمايشها ترديدهايي وجود دارد. (لو، 1386، 100)

اما نظرية بازنمايي لاک مشکلات جدي تري داشت:

1. اگر براي ديدن درخت به تصوير نياز است آيا براي ديدن تصوير به تصويري جديد نياز نيست؟

پاسخ: شرايط اين دو متفاوت است. فقط تصوير درخت را مي توان مستقيم ديد. اما درخت را فقط با واسطة تصوير مي توان ديد. يک مثال بحث را روشنتر مي کند. در تاريکي فقط با دوربين مادون قرمز مي توان چيزها را ديد. اما براي ديدن تصاوير دوربين مادون قرمز به يک دوربين مادون قرمز جديد نياز نيست.

ولي بحث اصلي در ماهيت ادراک است. اگر ادراک به معناي آگاهي باشد آنگاه آيا ما از وجود درخت آگاه نيستيم و فقط از وجود تصوير آن آگاه هستيم؟ و اگر ادراک معناي ديگري دارد آن معنا چيست؟

1. وساطت تصورات زمينه ساز شکاکيت است. چگونه مي توان اثبات کرد که تصوير درخت شبيه درخت است. در حالي که ما هيچگاه خود درخت را نمي بينيم؟
2. مشکل ديگر اين است که تصور از سنخ اجسام نيست و معلوم نيست چگونه عمل ذرات نامحسوس مي تواند باعث ايجاد تصور شود. لاک اين مطلب را رازآميز مي داند و معتقد است به هر حال خدا مي تواند تصور را به چنين علتهايي منضم کند.

جوهر:

مفهوم جوهر در محور بحثهاي قرن 17-18 قرار دارد. با اينکه بيشتر فيلسوفان اين دوره منتقد ارسطو هستند اما مفهوم جوهر را از ارسطو گرفته اند. ارسطو جوهر را به اولي و ثانوي تقسيم مي کند. جوهر اولي مانند شخص سقراط يا يک درخت خاص چيزي مشخص و منفرد است. اما گونه هاي کلي مانند انسان يا درخت کلي جوهر ثانوي نام دارند. در واقع مفاهيم کلي مي توانند جوهر يا کيفيت باشند. کيفيت به جوهر وابسته است و لذا در زبان نيز اين کيفيت است که بر جوهر حمل مي شود. البته در کنار تقسيم جوهر و کيفيت، تقسيم به ذاتي و عرضي نيز مطرح است. قوام جوهر به اوصاف ذاتي آن است و اگر ذاتي از بين برود جوهر نيز از بين مي رود.

لاك بر وجود جوهر تأكيد دارد. دليل او اين است كه تحقق و قوام كيفيات منوط به وجود موضوعي است كه اعراض قائم به آن باشند. بنابراين بر اساس استدلالي عقلي وجود جوهر را مي‎پذيرد. در بحث از هيوم خواهيم ديد كه او وجود جوهر را انكار مي‎كند. دليل او اين است كه ما حس جوهرياب نداريم و با هيچ يك از حواس پنچگانه نمي‎توانيم جوهر را ادراك كنيم. ولي جان‎لاك تأكيد دارد كه به هر حال ما كيفيات را ادراك مي‎كنيم و اگر اين كيفيات را قائم به نفس بدانيم دچار تناقض خواهيم شد. چون وجود كيفيات به گونه اي است که نمي توانند به طور مستقل وجود داشته باشند. پس به حكم عقل بايد وجود جوهر را بپذيريم. با اين وجود جان لاك تصور ما از جوهر را تصوري مبهم مي‎داند. لذا برخي نظر او در خصوص جوهر را متناقض دانسته‎اند. و برخي نيز با توجه به اينكه او تأكيد دارد كه هر تصوري از تجربه به دست مي‎آيد او را منكر وجود جوهر دانسته‎اند.

لاک کيفيت را حالت Mode مي نامد و آن را در برابر جوهر قرار مي دهد. او معتقد است جوهرهاي خاص مانند شخص سقراط را مي توان در انواع کلي طبقه بندي کرد. اما از نظر او جوهرهايي بنيادين وجود دارند که عبارتند از سه جوهر دکارت. يعني خدا، نفس و جسم. او خدا را روح نامتناهي و انسان را روح متناهي مي داند و جسم را نيز بر اساس اتميسم به عنوان اتمهاي منفرد تعريف مي کند. بنابراين او در مورد انسان دوگانه انگار است و معتقد است انسان از اتحاد دو جوهر جسم و نفس تشکيل شده است. اما در تعريف جسم از دکارت جدا مي شود و از اتميسم دفاع مي کند. لذا موضع او با دانش فيزيک آن زمان که نيوتني بود هماهنگ است.

با اينکه لاک به ذات و جوهر باور دارد اما اغلب او را نامگرا دانسته اند. دليلش اين است که او بين ذات به معناي زيرساخت و ذات به عنوان مبناي طبقه بندي تفاوت مي گذارد. او استدلال مي کند که تولد حيوانات عجيب الخلقه نشان مي دهد که مرز قاطعي بين طبقه هاي متعارف وجود ندارد و اصلا اين طبقه بندي ها قبل از کشف ذوات در زبان وجود داشته است. پس ذات مبناي طبقه بندي نيست و طبقه بندي هاي رايج حاصل نامهاي زباني است.[[2]](#footnote-3) (لو، 1386، 128) ولي لاک به ذات نيز باور دارد و معتقد است در کيفيات نام و ذات با يکديگر تطابق دارند. بنابراين نمي توان او را نامگرا دانست.

باور لاک به جوهر و ذات با تجربه گرايي سازگار نيست. لذا بعد از او تجربه گراياني مانند هيوم تمايز جوهر- کيفيت را انکار کردند و جسم را به عنوان مجموعه اي از کيفيات معرفي کردند. بارکلي با اينکه جوهر نفس را پذيرفت اما در مورد جوهر جسم تمايز تصور-کيفيت را انکار کرد و جسم را مجموعه اي از تصورات دانست. اين نتيجه نامعقول مکتب تجربه گرايي دليلي بر ناتمام بودن مباني اين مکتب است و نياز به عقل را نشان مي دهد.

هيوم از راههاي مختلفي به مفهوم جوهر حمله مي کند. دليل اصلي او براي انکار جوهر اين است که جوهر قابل تجربه نيست. او همچنين معتقد است آنچه در ذهن جداست در واقع نيز جداست و بر اين اساس نياز کيفيت به جوهر را انکار کرد. او دليل باور به جوهر را اين گونه توضيح مي دهد که در زبان نام مشترکي براي يک مجموعه از اوصاف وجود دارد و همين نام مشترک باعث شده عده اي گمان کنند علاوه بر آن مجموعه، چيز پنهاني ديگري نيز وجود دارد که مرجع آن نام مشترک است. مثلا مجموعه اي از اوصاف که شامل رنگ و امتداد و شکل خاصي است ميز نام دارد. اما خود ميز يک جوهر پنهان نيست که در زير اين اوصاف پنهان باشد. ميز همين مجموعه اوصاف پديداري است.

اما اين خطاي زباني بسيار کودکانه است و نمي تواند منشا باور ارسطو و ديگر فيلسوفان به جوهر باشد. باور به جوهر ناشي از مشاهده کيفيتهايي است که به تنهايي و به طور مستقل نمي توانند وجود داشته باشند. مثلا وجود ادراک بدون ادراک کننده ناممکن است. هيوم بدون اينکه به اين استدلال پاسخي بدهد طرفداران جوهر را متهم به خطايي زباني مي کند.[[3]](#footnote-4) او بدون هيچ دليل مدعي است مفاهيمي که در ذهن از يکديگر جدا هستند در خارج نيز پيوندي با يکديگر ندارند. در حالي که اين ادعا خلاف تجربه است و علم نشان مي دهد ذرات بنيادين فيزيک اوصافي مانند جرم، بار و انرژي دارند که از يکديگر جدا نمي شوند. به هر حال هيوم نمي تواند جوهر را انکار کند. جوهر به معناي وجود قائم به ذات است و کسي که جوهر را انکار مي کند در واقع مي پذيرد که اوصاف پديداري قائم به ذات هستند. به تعبير فيلسوفان مسلمان آنکه جوهر را انکار کند به جوهريت اعراض حکم کرده است.[[4]](#footnote-5)

معيار اين هماني

ما وقتي يک چيز يا شخص را در زمانها و مکانهاي آينده مشاهده کنيم با کدام معيار مي توانيم حکم کنيم که اين همان چيز است که در گذشته وجود داشت؟ در بحث از معيار اين هماني بايد بين معيار معرفتي و معيار وجودي تمايز گذاشت. ما هويت يک فرد را با اثر انگشت او مي شناسيم. اما اثر انگشت هويت فرد را شکل نمي دهد. اثر انگشت صرفا معياري معرفتي است که از وجود اينهماني خبر مي دهد. اصطلاع معيار اين هماني از فرگه است. اما آغاز بحث در آثار لاک است. لاک در اين بحث بين مواد طبيعي، موجودات زنده و انسانها تمايز مي گذارد. از نظر او اين هماني بين مواد طبيعي مشروط است به ثبات اجزا و اتمها. اين قطعه طلا همان قطعه طلاي ديروزي است مشروط به آنکه اجزا و اتمهاي آن تغيير نکرده باشند.

اما اين معيار در مورد موجودات زنده صدق نمي کند. يک درخت که در تابستان رشد کرده است و اجزاي آن تغيير کرده اند و در پاييز برگهاي آن ريخته است، هنوز همان درخت است که در بهار شکوفه مي داد. در موجودات زنده تغيير شکل، رنگ و اجزاي تشکيل دهنده باعث تغيير هويت نيست. بنابراين در موجودات زنده تغيير اتمها ضربه اي به اين هماني نمي زند. اين هماني در يک موجود زنده مشروط به تداوم فرايندهاي زيستي است که براي حفظ سازمان آن ضروري است. به بيان ديگر اگر مواد تشکيل دهنده يک موجود زنده اين هماني خود را از دست بدهند، آن موجود زنده اينهماني خود را از دست نمي دهد. پس موجود زنده توده اي از مواد نيست.

انسان صرفا توده اي از مواد آلي و يا يک ارگانيسم زنده نيست و شخصيت نيز دارد. لذا در مورد انسان بحث از اينهماني شخصيت مطرح است. لاک شخص را به عنوان موجود هوشمند و عاقلي تعريف مي کند که داراي خودآگاهي است و مي تواند خود را به عنوان يک خود هوشمند تلقي کند. پس هر شخصي عقلانيت و خودآگاهي دارد.[[5]](#footnote-6) در اين صورت براي شناخت مفهوم شخصيت لازم است که از ابعاد مختلف عقل و آگاهي بحث شود. اين بحث را لاک در معرفت شناسي و روانشناسي خود تا حدودي دنبال کرده است. اما در بحث از اين هماني شخصيت او صرفا به دنبال يافتن معياري معرفتي است و به بحث از معيار وجودي وارد نمي شود. لذا صرفا بر مفهوم خودآگاهي متمرکز مي شود و تأکيد مي کند که مرز هويت شخصي با مرز خودآگاهي تعيين مي شود و تا آنجا که بتوان اين آگاهي را به گذشته نيز گسترش داد هويت شخصي تا آنجا نيز مي رسد. (2-27-9) (لو، 1386، 164)

بنابراين اغلب گفته شده لاک حافظه را معيار اين هماني مي داند. يعني شما در صورتي همان دانشجوي سال گذشته هستيد که کارها و تجربه هاي او را به ياد بياوريد. البته ما ممکن است کارهاي ديگران را نيز به ياد بياوريم. اما کارهاي ديگران را صرفا به عنوان سوم شخص به ياد مي آوريم و از تجربه ها و کارهاي خودمان به صورت دروني آگاه هستيم. شارحان لاک به اين نکته توجه نداشته اند که او صرفا به دنبال بيان معياري معرفتي است و لذا معمولا اشکال کرده اند که ممکن است حافظه خود را از دست بدهم و يا ممکن است دچار اختلال مغزي شوم و کارها و تجربه هاي يک نفر ديگر را به ياد بياورم. مثلا اشکال شده که يک مورخ که به همه زندگي هيتلر آشناست ممکن است به دليل يک بيماري ذهني خود را هيتلر بداند و چون تجربه هاي هيتلر را به ياد مي آورد، بر اساس معيار جان لاک بايد بگوييم او خود هيتلر است. اما اين اشکال درست نيست. چون لاک حافظه را به عنوان نشانه اين هماني معرفي مي کند و بنابراين نمي توان اين نشانه را به عنوان معياري وجودي تلقي کرد. وجود يک شخصيت با نشانه آن شخصيت متفاوت است. اثر انگشت هويت فرد را نمي سازد. بلکه نشانه هويت است. اگر اثر انگشت فرد تغيير کند هويت او تغيير نمي کند. لاک نيز تأکيد دارد که اين هماني شخصيت به حيات يکسان و مداوم او بستگي دارد. (لو، 1386، 165) روشن است که حيات يک فرد به معناي استمرار قواي عاطفي و شناختي اوست و به ياد آوردن عواطف و تصورات گذشته صرفا نشانه اينهماني است.[[6]](#footnote-7)

تامس ريد نيز در نقد لاک مثال نقض افسر شجاع را مطرح مي کند. او مي گويد اگر يک ژنرال پير به ياد بياورد که در جواني افسر شجاعي بوده است و به ياد نياورد که در کودکي سيبي را دزديده است، آيا مي توان گفت او همان افسر شجاع است، اما همان کودک نيست؟ در پاسخ گفته شده همينکه کسي را به ياد بياوريم که خاطره آن کودک را داشته است براي اين هماني با آن کودک کافي است. (لو، 1368، 178) به هر حال اين گونه مثالها نشان مي دهد که شناخت اينهماني از راه معيار حافظه، شناختي خطاناپذير و قطعي نيست و ممکن است در برخي موارد حافظه نتواند اينهماني را نشان دهد.

فعل ارادي:

لاک شخصيت را داراي فعل ارادي مي داند. از نظر او اراده نوعي رويداد ذهني است و از مقولة انديشه است. اراده فرمان ذهن است. نوعي دستور دادن به خود با اين مضمون که اين کار را انجام بده. اراده شرط هر تلاش و فعلي است و بدون اراده فعل يا تلاش معنا ندارد. اراده زماني معنا دارد که خودداري از عمل نيز ممکن باشد. بنابراين بستن چشم هنگام نزديک شدن يک سنگ حرکتي غير ارادي است.

لاک قدرت در تعليق ارضاي اميال را اختيار مي نامد. (2-21-47) او معتقد است انسان در هر زمان آنچه را اضطراري ترين مي داند انتخاب مي کند. مثلا ميل به خوردن را کنترل مي کند به اين دليل که ميل به مودب جلوه کردن دارد. کسي که اسير اميال خود است مسلوب الاراده است. بنابراين در فعل ارادي به چيزي بيش از ميل نياز است. حتي قصد نيز با اراده متفاوت است. ممکن است قصد انجام يک کاري را داشته باشم اما اين قصد به اراده منتهي نشود و آن کار را انجام ندهم. ذهن با اراده سلطه خود بر بدن را اعمال مي کند. (2-21-15)

لاک معتقد است اراده با ضرورت قابل جمع است. او به شخصي مثال مي زند که در کتابخانه محبوس شود. اين فرد اگر مشتاق مطالعه باشد با اراده خود در مي ماند و در اين صورت ماندن او ضروري و ارادي است. اما به لاک اشکال شده که چنين فردي بين تلاش براي خروج و عدم تلاش دومي را انتخاب کرده است و در اين انتخاب ضرورتي وجود ندارد. (لو، 1386، 199)

ماده گراها با اراده مخالف هستند و فعل انسان را حاصل عواملي مادي مي دانند. هيوم مي تواند به شيوه اي که وجود نفس را انکار مي کند ادعا کند هر چه در درون خود تامل مي کند چيزي به عنوان اراده را نمي يابد. ولي نيافتن وجود نفس يا اراده به اين دليل است که بسيار به ما نزديک است. هيوم انتظار دارد ما از خودمان جدا شويم و خودمان را مانند ميزي که در مقابل من قرار دارد تجربه کنيم. در حالي که جدايي از نفس يا فاصله گرفتن از اراده اي که از متعلق به نفس است ناممکن است. او ميل و باور را عامل فعل مي داند. در حالي که انسان مي تواند در برابر اميال و باورهاي خود مقاومت کند و رفتاري خلاف ميل و باور خود داشته باشد. ضمن آنکه با قدرت اراده مي توان بر باورهاي خود نيز مسلط شد.

گيلبرت رايل نيز (1949-فصل 3) بعد از آنکه انسان را به عنوان يک ماشين معرفي مي کند به لاک اشکال مي کند که آيا خود اراده نيز ارادي است يا خير؟ خود اراده اگر ارادي باشد به تسلسل گرفتار مي شويم و اگر غير ارادي باشد دچار جبر مي شويم.[[7]](#footnote-8) اين مشکل زماني جدي مي شود که لاک مي گويد اراده فعل ذهن است و از سوي ديگر مي گويد هر فعلي نياز به اراده دارد.

در دفاع از لاک مي توان گفت اراده مانند تلاش است. همانگونه که براي تحقق هر تلاشي به تلاشي ديگر نياز نيست، براي تحقق اراده نيز به اراده اي ديگر نياز نيست. خود لاک به نيرو مثال مي زند و استدلال مي کند که همانگونه که يک نيرو براي اينکه تأثير داشته باشد به نيروي ديگري نياز ندارد، براي تحقق اراده نيز به اراده اي جديد نياز نيست. (لو، 1386، 206) اراده آغاز يک چرخه علي است و مقهور چرخه هاي علي قبلي نيست. البته عوامل مادي و زمينه هاي فرهنگي و تربيتي مي توانند اراده را تحريک کنند. اما در نهايت خود فرد است که تصميم مي گيرد تسليم محرکهاي بيروني شود يا مقاومت کند و مسير متفاوتي را در پيش بگيرد. حتي فرد مي تواند تصميم بگيرد که اراده خود را تقويت کند. به فرد معتاد نمي توان گفت: اراده کن که اراده کني سيگار را ترک کني. اما مي توان به او سفارش کرد که زمينه هاي ايجاد اراده ترک را در خود ايجاد کند. مثلا او مي تواند تنفر از سيگار را در خود تقويت کند. اراده مانند باور است. من با صرف تصميم نمي توانم باور غلطي را تغيير دهم. اما مي توانم تصميم بگيرم که زمينه هاي تغيير باور را در خود ايجاد کنم. باور و اراده اموري خارج از کنترل ما نيستند. زمينه هاي تسلط بر ذهنيت و شخصيت خود را با تمرين مي توان ايجاد کرد.

نظريه‎ي شناخت

لاك تصورات را مواد و مصالح شناخت مي‎داند. از نظر او شناخت عبارت است از ادراكِ سازگاري و ناسازگاري بين تصورات. نظرية لاك در خصوص كسب تصورات تجربه‎گرايانه بود. ولي او در خصوص مراتب شناخت به شهود و برهان اهميت بيشتري مي‎دهد. او شناخت را داراي سه درجه مي‎داند:

1. شهود: يقيني‎ترين نوع شناخت است و مبناي هر شناختي است.

شهود عبارت است از «ادراك بي‎واسطة سازگاري يا ناسازگاريِ دو تصور» مثلاً ادراك ناسازگاري مثلث و دايره كار قوة شهود است و بنابراين اينكه «مثلث دايره نيست» يك حكم شهودي است.

1. شناخت برهاني: ادراك سازگاري يا ناسازگاريِ دو تصور به واسطة تصورات ديگر. در واقع ادراك شهودي ادراكي بي‎واسطه است ولي در برهان با كمك حد وسط به نتيجه مي‎رسيم.
2. از نظر لاك آنچه از طريق تجربه به دست مي‎آيد به مرتبة شناخت نمي‎رسد. آنچه كه به پاية برهان و شهود نرسد شناخت نيست بلكه ظن است. ولي به هر حال مي‎توانيم آن را مرحلة سومي از علم بدانيم.

بيکن پيش از لاک در بحث از بتهاي ذهني از زبان به عنوان منشا خطاهاي ذهني بحث کرده بود. لاک نيز در کتاب جستار مدام نسبت به سوء استفاده از واژه ها هشدار مي دهد. از نظر او زبان ابزاري ضروري و البته خطرناک براي انتقال انديشه است. او تصورات را علائمي طبيعي مي داند که باعث شناخت جهان مي شوند و واژه ها را علائمي قراردادي مي داند که براي بيان انديشه ها مورد استفاده قرار مي گيرند. مثلا وجود ابر علامت طبيعي باران است. برخي از فيلسوفان معاصر زبان را شرط تفکر دانسته اند و تفکر را نوعي سخن گفتن دروني دانسته اند. اما بايد توجه کرد که بدون انديشه امکان تحقق زبان نيست. بنابراين انديشه از نظر منطقي مقدم بر زبان است. علوم تجربي نيز نشان مي دهند کودکان پيش از زبان آموزي داراي قدرت انديشه هستند.

اصل عليت

در بحث از هيوم خواهيم ديد كه هيوم ضرورت علّي را انكار مي‎كند. ولي جان‎لاك معتقد است رابطة عليت از جمله تصورات نسبي است كه از طريق مقايسة دو تصور به آن مي‎رسيم. او معتقد است ما ابتدا از طريق درون‎نگري و با مشاهدة تأثيري كه ارادة ما دارد به رابطة عليت پي مي‎بريم. او مي‎گويد اين گزاره كه «هر چيزي كه آغازي دارد علتي دارد » شبهه‎ناپذير است. و ما با درون‎بيني از وجود خود آگاه مي‎شويم. بنابراين لاك بر پاية اين قضيه كه من وجود دارم و هر آنچه آغازي دارد علتي دارد استدلالي بر وجود خدا اقامه مي‎كند.

از نظر لاك سه نوع عليت وجود دارد:

1. خلق: ايجاد از عدم (بدون استفاده از مادة قبلي)
2. تكوين: ايجاد جوهر جديد از مادة قبلي
3. تغيير: ايجاد كيفيتي جديد در جوهر قبلي بدون اينكه جوهر آن تغيير كند.

از مجموع مباحثي كه گذشت مي‎توان نتيجه گرفت كه جان‎لاك منشأ همة تصورات را تجربه (اعم از دروني و بيروني) مي‎داند و تصورات يا اصول فطري را انكار مي‎كند. ولي از اين مطلب نمي‎توان نتيجه گرفت كه او از تجربه‎گرايان است. در واقع عناصر مهمي از عقل‎گرايي در نظريات او مشهود است كه در ادامه به آن اشاره مي‎كنيم.

عناصر عقل‎گرايي در فلسفة جان‎لاك

1. ذهن در جريان شناخت منفعل محض نيست و از طريق تركيب، مقايسه و تجريد به تصورات جديدي مي‎رسد. کلي ها را از راه تجريد به دست مي آوريم.
2. پذيرش اصل عليت: جان لاک معتقد است ما دو مفهوم نيرو و عليت را با تجربه دروني مي يابيم. اگر هيوم نيز به اين سخن لاک توجه مي کرد که بر اساس تجربه دروني اراده علت حرکت دست است، ديگر ادعا نمي کرد که تجربه ما از عليت صرفا همزماني رويدادها را نشان مي دهد.
3. اثبات وجود خدا بر اساس اصل عليت.

1. اثبات جهان خارج بر اساس اصل عليت: جان‎لاك انفعال و تأثر نفس را دليل بر وجود اجسام خارجي مي‎داند.
2. پذيرش وجود جوهر: کيفيات نمي توانند به طور مستقل وجود داشته باشند و وجود آنها حاکي از وجود تکيه گاهي به نام جوهر است که به تجربه نمي آيد.
3. پذيرش جوهر نفس که داراي عقلانيت، خودآگاهي و اراده است. هيوم بعد از لاک اعلام کرد که نفس قابل تجربه نيست و باور به نفس را کنار گذاشت.
4. لاک شهود و برهان را تنها راه شناخت مي‎داند و معتقد است رياضي نمونة اعلاي شناخت است.اما از نظر او حاصل تجربة حسي صرفا ظن است و او ترديد دارد که حاصل تجربه را بتوان علم ناميد. او در کتاب جستار بعد از بحث در در مورد شهود و برهان مي گويد: «آنچه از اين دو نوع علم کوتاه آيد ... نمي توان علم ناميد. البته ذهن يک نوع ديگر ادراک دارد که درباره وجود خاص موجودات متناهي محيط ما به کار مي رود و آن گرچه از علم احتمالي صرف بيشتر است ولي نه کاملا به يقين شهودي مي رسد و نه برهاني. در عين حال مي توان آن را علم ناميد.» (جستار، 339) لاک وجود نفس را شهودي و وجود خدا را برهاني مي داند و در اثبات وجود جهان خارج به انفعال در دريافت تجربه حسي تمسک مي کند. (جستار، 352) با اين حال او هميشه تاکيد دارد که «علم محسوس محدودتر از هر دو علم ديگر است. (جستار، 342)

اثبات وجود خدا

لاک بعد از آنکه شهود، برهان و تجربه را به عنوان سه مرتبه شناخت معرفي مي کند به بحث از وجود چيزها وارد مي شود و توضيح مي دهد که وجود نفس را شهودي مي داند، وجود خدا را برهاني و وجود جهان مادي را تجربي. او بر خلاف دکارت وجود خدا را فطري نمي داند. اما معتقد است وجود خدا آشکارترين حقيقتي است که عقل آن را کشف مي کند.[[8]](#footnote-9) (جستار، 391) باور به وجود خدا مانند باورهاي رياضي است و وجود خدا يقيني تر از وجود چيزهاي مادي است.[[9]](#footnote-10) (جستار، 394) او بدون اشاره به دکارت از اينکه برخي سعي دارند با ناديده گرفتن جهان هستي و صرفا با تکيه بر تصور خدا از وجود خدا دفاع کنند ابراز شگفتي مي کند. او اين شيوه استدلال را در برابر اين آيه انجيل مي داند که «امور نامرئي خدا يعني قدرت ازلي و الوهيت او از حين آفرينش جهان به وسيله صنع او ديده و فهميده مي شود.»[[10]](#footnote-11) (جستار، 394)

لاک نخستين استدلال خود بر وجود خداوند را با تکيه بر وجود نفس مطرح مي کند. او با اين مقدمه شروع مي کند که هر کس وجود خود را به طور شهودي درک مي کند و بنابراين مي پذيرد که چيزي وجود دارد. آنچه وجود دارد نمي تواند از عدم به وجود آمده باشد. بنابراين براي اينکه وجود چيزي به نام نفس ممکن شود، بايد وجودي ازلي را بپذيريم که منشا وجود ما بوده است. چون وجود ما آغازي دارد و آنچه آغازي دارد نيازمند علت است.

از نظر لاک انسان مالک وجود خود نيست و او مستاجر خداست. او حتي والدين را نيز مالک فرزند نمي داند. پرسش او از پدري که ادعاي مالکيت فرزند خود را دارد اين است که آيا شما از اجزايي که بدن فرزند شما از آن ساخته شده است اطلاع دقيقي داريد؟ آيا مي توانيد بگوييد چه زماني روح در کالبد فرزند شما دميده شده است و اين ساختة دست شما چگونه قادر به فکر کردن است. لاک در پايان با اشاره به مرگ فرزند از پدر مي خواهد که: «اگر او اين را ساخته است بگويد چه وقت از کار مي افتد و تعميرش کند و يا حداقل بگويد که خرابي کجاست.» (شريعت، 1380، 157) لذا از نظر لاک پدرسالاري نيز مردود است و تنها خداست که مالک انسان است.

لاک از اينکه ما داراي علم و آگاهي هستيم نتيجه مي گيرد که وجود ازلي نيز داراي علم است. چون آگاهي نمي تواند از ماده پديد آمده باشد. پديد آمدن آگاهي از ماده اي که فاقد آگاهي است با پديد آمدن وجود از عدم تفاوتي ندارد و به همان اندازه نامعقول است. ماده اي که فاقد آگاهي است نمي تواند معطي آگاهي باشد. (397جستار) آگاهي کمال است و ماده فاقد چنين کمالي است. (به بيان ديگر ماده از نظر وجودي رتبه اي پايين تر از آگاهي دارد و از کم بيش بر نمي آيد.) لاک همچنين از نظمي که بين مواد جهان است بر علم و حکمت خداوند استدلال مي کند.

لاک پس از آنکه وجود خدا را اثبات مي کند پيش بيني مي کند که عده اي جهان را حاصل تصادف بدانند و تعقل و آگاهي را خاص به انسان بدانند. او مي گويد اين ديدگاه به غايت نامعقول و ناشي از خودخواهي است که کسي « تصور کند فقط انسان است که دانش و خرد دارد و با اين حال خود او محصول جهل و صدفه است و بقية جهان هم منحصرا روي يک تصادف کور مي گردد.» او از نظم جهان که هنوز همه ابعاد آن کشف نشده است به يک آگاهي نامتناهي مي رسد. (جستار، 393)

در باب حکومت:

لاک دو رساله در باب حکومت دارد که در زمان خود او چاپ شد اما او تمايل داشت نام خود را به عنوان نويسنده مخفي کند. چون در اين دو رساله سلطنت مطلقه را نفي مي کند و حق مردم براي شورش مسلحانه را تأييد مي کند. او قصد دارد حکومتي مشروع legitimate را معرفي کند که اطاعت از آن اخلاقي است و اگر اعتبار خود را از دست دهد مي توان آن را کنار زد. اما مفسرين لاک معتقدند او در دفاع از مشروعيت حکومت مورد نظر خود موفق نيست و نمي تواند توضيح دهد که چرا اقليت مخالف دولت بايد تابع اکثريت باشد.

مشکل ديگر اين است که مفسرين لاک معمولا او را بيش از اندازه مدرن کرده اند. در حالي که لاک گاهي سلطنت مطلقه را تاييد مي کرد و در يک دوره اي معتقد بود مردم همه امور خود را به حاکم واگذار مي کنند. (شريعت، 1380، 84-85) در جايي هم که لاک طرفدار انتخابات است هنوز معتقد است مردم مي توانند حکومت را به شاه واگذار کنند. همچنين بايد توجه داشت که لاک مالکي بزرگي و سهامدار دو شرکت برده داري بود. او همچنين طرفدار استعمار بود و در اداره مستعمرات بريتانيا در آمريکا نقش مهمي داشت. او مستعمرة آمريکا را منبع درآمد آيندة انگلستان و کليد موفقيت اقتصادي کشورش مي دانست. بنابراين برخي از مفسرين لاک مانند لبوويکس و گلوسر معتقدند او نظريه هاي سياسي خود را طوري نگاشته است که برده داري و استعمار را توجيه کند. (شريعت، 1380، 27)

وضع طبيعي:

از نظر لاک پيش از تشکيل جامعه و حکومت مردم در وضع طبيعي state of nature بودند. در وضع طبيعي قانون يا حکومتي وجود ندارد. در اين وضع همه مردم آزاد، برابر و مستقل هستند. در اين وضع قانون قرارادادي وجود ندارد و صرفا قانون طبيعي رفتار انسانها را محدود مي کند.

قانون طبيعي حاصل عقل است و از راه وحي نيز قابل کشف است. چون خدا مطابق عقل حکم مي کند. قانون طبيعي کلي است و در مورد همه افراد در همه جا و هر زماني صدق مي کند. لذا بايد بين آداب و رسوم خاص به ملتها و قانون طبيعي تمايز گذاشت. لاک معتقد است حقايق اخلاقي را مي توان به شيوه اي يقيني درک کرد «زيرا قضاياي بديهي اخلاقي و نتايج ضروري آنها مانند قضاياي رياضي غير قابل انکار است.» (جستار، 350). او در ادامه يک گام جلوتر مي رود و مي نويسد: «اگر مردم حقايق اخلاقي را به همان روش و بي طرفي پژوهش کنند که حقايق رياضي را مي کنند، خواهند ديد بين آنها ارتباط قوي تر وجود دارد و از تصورهاي واضح و معين {متمايز} خود نتيجة قطعي نزديک به اثبات کامل خواهند گرفت.» (جستار، 352) با اينکه لاک تجربه گراست اما نظر جان لاک در خصوص چگونگي تشکيل حکومت به هيچ وجه تجربي نيست. او با فطري گرايي مخالف است.اما حقوق و قوانين طبيعي مور نظر او فاصله زيادي با قوانين فطري ندارند. به ويژه زماني که او تصريح مي کند قوانين اخلاقي روشن تر و يقيني تر از قوانين رياضي هستند. (جستار، 350 و 352)

به هر حال در بين حقوق طبيعي حق حيات مهمترين حق طبيعي است. لذا لاک معتقد است که قانون بنيادين طبيعي اين است که «همه تا آنجا که ممکن است بايد محافظت شوند.»(رساله دوم در باب حکومت، 149 به نقل از توماس، 1387، 35)

حق حيات مي تواند مبناي ساير حقوق باشد.[[11]](#footnote-12) مثلا همه براي داشتن حق حيات حق دستيابي به زمين و ثمرات آن را دارند. اين قانون را فايده گرا و غايت گراrule utilitarian دانسته اند. چون حفظ نوع انسانها را غايت مي داند. اگر کسي به حقوق طبيعي فرد تجاوز کند حق دفاع مطرح مي شود. حق دفاع عبارت است از جواز کاربرد زور براي اجراي قانون طبيعي و حقي درجه دوم است.

لاک در دفاع از حق حيات استدلال مي کند که وجود انسان از خداست و ارادة خدا اين است که انسان بماند. انسانها به خاطر رضايت او و نه رضايت ديگران زنده اند. خدا اراده کرده است که هر کس صاحب خود باشد. (رساله دوم 27) اما حق خودکشي منتفي است. چون انسان مستاجر خداست و حق ندارد خانه وجود خود را تخريب کند. ديگران نيز حق ندارند اين حيات را از او بگيرند.

تشکيل اجتماع و حکومت:

برخي از حقوق مانند حق مالکيت با کار به دست مي آيند. اما برخي از حقوق بدون کار نيز وجود دارند. مثلا اين حق هر فردي است که مورد آزار ديگران قرار نگيرد و اگر مورد آزار قرار گرفت حق دفاع دارد.[[12]](#footnote-13) اما اگر حق دفاع به خود فرد واگذار شود هرج و مرج ايجاد مي شود و تضميني براي برقراري عدالت نيست. لذا انسانها در يک قرارداد عمومي جامعه اي را تشکيل مي دهند و حق دفاع را به جامعه واگذار مي کنند. جامعه نيز نظر اکثريت را معيار قرار مي دهد و حکومت بر اساس نظر اکثريت تشکيل مي شود. حکومت مي تواند دمکرات يا پادشاهي مشروطه باشد. يعني پادشاهي که تا زماني حق حکومت دارد که مورد اعتماد عموم است.

بنابراين تشکيل جامعه به اين دليل ضرورت دارد که در وضع طبيعي برخي به حقوق ديگران تجاوز مي کنند. اجتماع حد واسط بين وضع طبيعي و حکومت است. هر فردي حق دارد از جان خود دفاع کند. برخي حقوق مانند حق آزادي قابل تفويض نيستند. اما برخي حقوق مانند حق دفاع و مجازات قابل تفويض است. دولت وظيفه دفاع از حق مالکيت را دارد و در برابر بيگانگان از ملت دفاع مي کند. مردم براي واگذاري برخي از حقوق خود نخست با توافقي صريح جامعه را تشکيل مي دهند و سپس بر اساس نظر اکثريت دولت را تشکيل مي دهند. دولت يک ساختار است و حقوق جامعه به يک ساختار واگذار مي شود نه به افرادي خاص.

آزادي:

تشکيل دولت و تدوين مقررات به طور طبيعي آزادي افراد را محدود مي کند. لذا لاک تأکيد دارد که آزادي مطلق براي انسان ناممکن است و هيچ حکومتي نمي تواند به شهروندان خود آزادي مطلق بدهد. او در اين خصوص مي نويسد:

«جمله اي که مي گويد «هيچ حکومتي آزادي مطلق را اجازه نمي دهد.» به نظر من همان اندازه يقيني است که قضاياي رياضي هست. زيرا حکومت يعني استقرار جامعه بشري بر اساس مقررات يا قوانين[[13]](#footnote-14) و تصور آزادي مطلق يعني کسي هر چه دلش خواست بکند. پس واضح است که اين مطلق العناني با قوانين عمومي که واجب الاتباع است جور نمي آيد.» (جستار، 350)

در نگاه لاک حکومت نقشي حداقلي ندارد و موظف به تامين خير عمومي است. دولت براي حفظ خير عمومي حتي مي تواند به مالکيت افراد نيز تعرض کند. مثلا دولت حق دارد براي جلوگيري از آتش سوزي عمومي خانه هاي در معرض آتش را تخريب کند. (توماس، 1387، 104) جان لاک با سلطنت مطلقه مخالف بود و معتقد بود قوانيني که آزادي را محدود مي کنند نمي توانند ناشي از خواست پادشاه و در برابر خواست عموم باشند. با اين حال او سلطنت مشروطه يعني مشروعيت حکومت پادشاهي با راي اکثريت را مي پذيرد. تشکيل دولت دو مرحله دارد: نخست يک جامعه يا ملت تشکيل مي شود و افراد با اختيار خود مليت خود را انتخاب مي کنند. عضويت در هر ملتي به معناي تسليم شدن به راي اکثريت است. مرحله دوم نيز انتخاب دولت بعد از تشکيل جامعه توسط اکثريت است. مشروعيت دولت تابع نظر اکثريت است و اگر اکثريت از دولت ناراضي باشند حق انقلاب دارند. البته نظر اکثريت فقط در تشکيل و اسقاط دولت معيار است. اما اکثريت مي توانند حکومت را به اقليت و يا حتي به شاه واگذار کنند.

فقط حکومت نيست که ممکن است آزادي را محدود کند. از نظر لاک رسم و رسوم يک ملت نيز مي تواند آزادي فردي را محدود کند. چون اراده معمولا به آنچه عموم مردم از آن پيروي مي کنند تعلق مي گيرد. همه گمان مي کنند شيوه رايج زيستن معقولترين راه است. در حالي که معمولا مبنايي عقلاني در کار نيست و عموم مردم به تعبير لاک تابع سبک رايج fashion هستند. در چنين وضعيتي با تعقل مي توان از بند اين سبکها و از گرداب مدها خارج شد. (شريعت،1380، 141 و 173)

انقلاب:

انقلاب صرفا به معناي تغيير حاکمان نيست و ساختارهاي نهادي و حکومتي نيز بايد تغيير کنند. با اين حال تغيير افراد و نهادها بر اساس قوانين موجود انقلاب به شمار نمي رود. انقلاب شورش مردم بر ضد حکومت نيست. حکومتي که اکثريت از آن ناراضي هستند غير مشروع است و تداوم چنين حکومتي به معناي شورش حاکمان بر ضد مردم است. بنابراين در انقلاب اين حاکمان هستند که شورش کرده اند و مردم در حال دفاع از حق خود هستند. حق شورش صرفا براي اکثريت است. لذا فرد به تنهايي حق شورش ندارد. او با عضويت در يک اجتماع حق شورش خود را به اکثريت واگذار کرده است. وقتي اکثريت مخالف دولت هستند همه بايد در قيام بر ضد دولت مشارکت کنند. لاک در نزاع بين حکومت و مردم جانب مردم را مي گيرد. اما هابز جانب حکومت را مي گيرد و به حق شورش قائل نيست.

مالکيت:

اغلب گفته شده جان لاک به اصالت جان، مال و آزادي باور داشت. يک فصل از رسالة دوم در باب حکومت به مالکيت اختصاص دارد. او مالکيت خصوصي را حق طبيعي افراد مي داند. از نظر او حق مالکيت ضامن حق حيات است. خداوند حق مالکيت زمين را به انسان داده است و انسان براي دفاع از حق حيات خود مي تواند از مالکيت خود نيز دفاع کند و متجاوز را نابود کند.

اما پرسش اصلي اين است که معيار مالکيت چيست و چه کسي را مي توان مالک چه چيزي دانست؟ لاک در پاسخ به اين پرسش استدلال کارآميزي Labour-mixing را مطرح مي کند. (رساله دوم، 27) بر اساس اين استدلال کار بخشي از وجود فرد است. و از آنجا که فرد صاحب وجود خود است صاحب کار[[14]](#footnote-15) خود نيز هست. پس اگر کار فرد با چيزي آميخته شود آن فرد صاحب آن چيز خواهد بود. فرزندان که نمي توانند کار کنند با کار والدين حق حيات مي يابند و از کار افتادگان و معلولين نيز از مازاد مالکان تغذيه مي شوند.

البته هر کاري باعث مالکيت نمي شود. مثلا يک فرد با شنا در آب دريا مالک دريا نمي شود و يک فرد با دويدن در يک زمين مالک آن نمي شود. براي مالک شدن بايد بخش اصلي ارزش آن چيز حاصل کار فرد باشد، بايد آن چيز به اندازه کافي و با کيفيت براي عموم وجود داشته باشد و تا زماني فرد مالک آن است که بتواند قبل از ضايع شدن آن از آن استفاده کند. با تشکيل دولت مي توان در مالکيتهاي قبلي تجديد نظر کرد. چون ممکن است مالکيتهاي قبلي در مورد چيزهايي باشد که ديگر به اندازه کافي وجود ندارند.

با اين حال لاک معتقد است مالکيت بر يک چيز به معناي حق انحصاري کنترل يک چيز نيست. او براي حق مالکيت قيود زير را مطرح مي کند:

1. از نظر او مالک فقط حق مصرف و بهره مندي از کالا را دارد و حق نابودي آن را ندارد. دليلش اين است که از نظر او مالک اصلي خداست و به تعبير او « خداوند هيچ چيز را خلق نکرده که بشر آن را ضايع يا نابود کند.» (رساله دوم 31)
2. نيازمندان در درآمد مازاد بر نياز مالکان سهيم هستند. اين صرفا يک توصيه اخلاقي نيست. لاک معتقد است مالکها در برابر مرگ فقرا مسئول هستند و نيازمندان در مازاد درآمد مالکها صاحب حق هستند. البته هميشه اولويت با کارگر است و حق نيازمندان صرفا در مازاد است.[[15]](#footnote-16)
3. بعد از خروج از وضع طبيعي دولت حق دارد توزيع مالکيت را از نو تنظيم کند.
4. انتقال ميراث خارج از اراده مالک است. چون فرزندان براي بقاي خود به مال والدين نيازمند هستند و بنابراين مال والدين ميراث آنهاست. در اينجا به لاک اشکال شده است که اگر فرزندان نيازي به ميراث نداشته باشند و يا نياز آنها متفاوت باشد او چگونه مي تواند از حق ارث دفاع کند. (توماس، 1387، 147) به نظر مي رسد او صرفا با تمسک به احکام مالک اصلي جهان هستي مي تواند از حق ارث و ميزان ارث فرزندان دفاع کند.

لاک معتقد است در ابتدا انسانها به طور مشترک مالک زمين بوده اند و برخي با کار بر روي زمين مالک بخشهايي از زمين شده اند. اما او در بحث از مالکيت اشتراکي معتقد است تصرف در مال مشترک بدون توافق ساير شريکان ممنوع است. لذا به او اشکال شده است که ملکيت بر زمين نيز به دليل آنکه بدون توافق ساير شريکان بوده است نامشروع است. (توماس، 1387، 150) ضمن آنکه مالکيت بر زمين گاهي صرفا با حصار کشيدن يا تقسيم قراردادي حاصل شده است. لاک کار بر زمين را به معناي ملکيت بر زمين مي داند. اما توضيح نمي دهد که چرا کارگر اول صاحب زمين مي شود و از آن پس ساير کارگرها با اينکه بر زمين کار مي کنند دهقان مالک قبلي هستندو بدون اينکه مالک زميني شوند که کار آنها با آن اميخته است، صرفا مزدي ناچيز دريافت مي کنند. حق مالکيت بر زمين از نظر لاک براي تداوم حق حيات است. در حالي که مي توان مالکيت بر زمين را اشتراکي دانست و حق حيات را نيز تضمين کرد. در زماني که به دليل جنگها و خشک سالي در بخشهايي از کره زمين امکان حيات وجود ندارد در مالکيت اشتراکي زمين امکان حيات براي افراد بيشتري فراهم خواهد شد.

لاک مي گويد من مالک کار خود هستم و اگر آن را با زمين آميختم مالک زمين مي شوم. نوزيک اشکال مي کند که اگر من مالک رب گوجه باشم و آن را با دريا مخلوط کنم مالک دريا نمي شوم. ضمن آنکه مخلوط کردن در مورد مايع و جامد معنا دارد. اما معلوم نيست چطور مي شود کار خود را با زمين مخلوط کنيم. مشکل ديگر اين است که در توليد کالاهاي مدرن افراد زيادي مانند کارگر، راننده، مخترع و محقق نقش دارند. بنابراين تعيين مالک بر اساس کار بسيار مشکل است. در مجموع لاک در دفاع از مفهوم مالکيت موفق نيست و نمي تواند نشان دهد منشا مالکيت يک فرد بر يک چيز چيست؟ خالقيت خداوند از نظر او مبنايي عقلاني براي مالکيت خداست. اما او در بسط اين مالکيت به انسان نمي تواند مبنايي عقلاني پيدا کند.

نقد نظريه حکومت لاک:

مشکل اصلي نظر لاک اين است که او در خصوص مفهوم ملت تخيلي فکر مي کند. چون ملتها و جوامع کنوني بر اساس توافق صريح شکل نگرفته اند. جوامع کنوني کاملا اتفاقي و بر اساس معيارهايي مانند جغرافيا و زبان مشترک تشکيل شده اند. حتي اگر فرض کنيم نسلهاي گذشته بر اساس توافقي صريح نظام خاصي را ايجاد کرده باشند توافق آنها براي نسلهاي بعدي الزام آور نيست. لاک مدعي است توافق يک گروه به منافع افراد خارج از اين گروه لطمه اي نمي زند. اما اين مطلب درست نيست و به او اشکال شده که وقتي حکومت تشکيل مي شود ديگر پيروي از قوانين آن براي همه افراد ساکن در آن سرزمين لازم است. افرادي که راي مخالف دارند که نمي توانند خودشان نقش حکومت را ايفا کنند. ضمن آنکه در چنين وضعيتي احتمال تشکيل چند حکومت در يک سرزمين وجود خواهد داشت. (توماس، 1387، 74- 78) در واقع لاک به گونه اي بحث مي کند که گويي هميشه در يک سرزمين يک اجتماع بيشتر وجود ندارد. در حالي که گاهي (مثلا در جنگهاي استقلال طلبي) نزاع بين دو اجتماع است. جايي هم که اجتماع واحدي وجود دارد تضميني وجود ندارد که اکثريت شکل بگيرد و در هر انتخاباتي ممکن است راي دو طرف مساوي باشد.

ممکن است گفته شود به هر حال انسانها براي تداوم حيات به حکومت نياز دارند و بنابراين حکومت امري مشروع است. اما اين استدلال نيز ناتمام است. يک برده ممکن است براي زندگي به صاحب خود يا به راهزنها وابسته باشد. اما اين نياز باعث مشروعيت برده داري و راهزني نيست. لذا توماس معتقد است در نهايت اصل بنيادين فلسفه سياسي جان لاک مبني بر اينکه حکومت حاصل قرارداد اجتماعي است، قابل دفاع نيست و پذيرش حکومت را تنها بر اساس وظايف اخلاقي انسانها و مفهوم تکليف مي توانيم توجيه کنيم. (توماس، 1387، 84) روشن است که در اين صورت مشروعيت حکومت منوط به پايبندي به اصول اخلاقي خواهد بود و تابع خواست اکثريت نيست. به بيان ديگر مشروعيت و مقبوليت از يکديگر جدا مي شوند.

فرض جان لاک اين است که مقبوليت مشروعيت مي آورد. اما توماس (1387، 107) به حکومت نازي ها مثال مي زند که حتي در زماني که در آلمان با اقبال عمومي روبرو شده بودند به دليل نقض ارزشهاي اخلاقي فاقد مشروعيت بودند. فرض ديگر لاک اين است که حکومت زماني مقبوليت خود را از دست مي دهد که حقوق طبيعي را نقض کند. در حالي که حکومت ممکن است بدون نقض حقوق طبيعي مقبوليت خود را از دست بدهد و يا اينکه با وجود نقض حقوق طبيعي داراي مقبوليت باشد. لاک به گونه اي بحث مي کند که گويي راي مدرم هميشه عاقلانه و با لحاظ شرايط واقعي است. او امکان غلبه اموري مانند هيجان، ملي گرايي و رسوم محلي بر عقلانيت را ناديده مي گيرد و امکان پنهان کاري و کنترل اطلاعات از جانب دولتها را نيز لحاظ نمي کند.

در مجموع ناکامي لاک در دفاع از مالکيت خصوصي و مشکلات او در دفاع از مباني ليبراليسم باعث شده تا عده اي با صراحت اعلام کنند نظام ليبراليسم مباني مستحکمي ندارد و ماندگاري آن تا به امروز به دليل نقد دائم و خودترميمي است. (شريعت، 1380 14) ضمن آنکه يک تمدن ممکن است براي ماندگاري خود ثروت و قدرت نظامي و رسانه اي را جايگزين دفاع عقلاني کند.

لاک در اختلاف بين زن و مرد حق مالکيت را براي مردان مي داند و به طور طبيعي در جامعه نيز حق راي را براي مردان مي داند. اما باز نه همه مردان. او در جايي که از جواز شورش بر عليه حکومت دفاع مي کند اين حق را بر اساس مالکيت تعريف مي کند. يعني اين مالکان هستند که حق شورش و انقلاب دارند. خود او مالک بزرگي بود که در يک شرکت مربوط به برده داري شريک بود.(شريعت، 1380، 23) در زمان او راجر ويليامز معتقد بود زمينهاي مستعمرات به بومي ها تعلق دارد و ما حق تصرف اين زمينها را نداريم. (شريعت، 1380، 71) اما لاک چنين اعتقادي نداشت و خود او در اداره مستعمرات بريتانيا نقش داشت. او در آثار خود از آدمخواري مردم بومي پرو به گونه اي گزارش مي کرد که هر خواننده اي متقاعد شود اين آدمخوارهايي که در هنگام قرباني کردن انسانها خون او را با حرص و ولع مي مکند و حتي به فرزندان خود نيز رحم نمي کنند صلاحيت مالکيت بر زمين را ندارند. (شريعت، 1380، 143)

از نظر لاک اقليت حتي زماني که مورد ظلم قرار مي گيرند حق شورش ندارند و حتي نافرماني مدني نيز براي اقليت جايز نيست. در حالي که مقاومت در برابر ظلم هميشه جايز و لازم است و با صرف عضويت در يک جامعه ممنوع نمي شود. با اينکه لاک از جواز شورش مسلحانه دفاع مي کرد. اما با توجه به خطرناک بودن اين نگاه، معمولا اين بخش از ديدگاه او ناديده گرفته شده است و انقلاب موردنظر او را نوعي نافرماني مدني معرفي کرده اند.[[16]](#footnote-17)

لاک با تکيه بر تمايزي که دکارت بين نفس و بدن مي گذاشت تلاش کرد از سکولاريسم دفاع کند. بر اين اساس او دين را عهده دار امور مربوط به روح دانست. بر اساس تقسيم کاري که جان لاک انجام داد کليسا به رابطه فردي و روحاني انسان با خدا پرداخت و سياست نيز رابطه جمعي بين انسانها را تنظيم کرد. اين دو قدرت حق دخالت در کارهاي يکديگر را ندارند. با اينکه جدايي سياست از دين ريشه اي مسيحي دارد و در انجيل آمده است که کار قيصر را به قيصر واگذار، اما تکيه گاه فلسفي لاک جدايي نفس از بدن است که در فلسفه دکارت مطرح شده است.

مانهايم در نقد اين نگاه نشان مي دهد نهاد دين و سياست را نمي توان در متن جامعه از يکديگر جدا کرد. چون سياست هميشه بر پايه ارزشهاي خاصي شکل مي گيرد. (شريعت، 1380، 137) ارزشهاي حاکم بر سياست ممکن است ديني و اخلاقي باشند و يا در برابر دين و اخلاق باشند. جدا کردن حساب روح از بدن و فرد از جامعه نيز با واقع بيني فاصله زيادي دارد. چون اين ساحتها به شدت با يکديگر در تعامل هستند. به عنوان نمونه دين مخالف حرص و آز است. اما پايه گذاران نظام سرمايه داري حرص و آز را موتور محرک مصرف گرايي معرفي مي کنند و آن را با ابزارهاي رسانه اي تقويت مي کنند.

لاک مي گويد حکومت صرفا زماني حق دخالت در امور ديني را دارد که قانون نقض شود. ولي در اين صورت هر حاکمي براي دخالت در امور ديني فقط کافي است قانوني وضع کند که خلاف دين باشد. لذا به لاک اشکال شده که اگر قدرت سياسي جداي از دين شکل بگيرد به طور طبيعي دين را به حاشيه مي راند و براي بسط سلطة خود بر روح نيز تلاش مي کند. (شريعت، 1380، 136-138) لزومي ندارد دين و سياست را در مقابل يکديگر قرار دهيم. دين مي تواند در کنار سياست باشد.

لاک در 1695 کتاب معقول بودن مسيحيتReasonableness of Christianity را نگاشت و در 1704 در حالي که انجيل مي خواند از دنيا رفت.

بر مزار لاک نوشته اند:

: “رهگذر، لختي درنگ کن! در اينجا جان لاک خفته است. مي‌پرسي او چگونه مردي بوده است؟ جوابش اين است که راضي به رضاي خدا زيست. او اديب بود و دستاوردش نماينگر حقيقت طلبي او بوده است. آنچه را که از او باقي‌مانده، حقيقي تر از کلام ستايش آميز مشکوک سنگ‌نوشته‌ يک گور گزارش خواهند کرد. فضيلت‌هايش، اگر داراي فضيلتي بوده باشد، کوچکتر از آنند که مايه‌ مباهات او باشند و آنها را جهت تقليد به تو عرضه کند. خطاهايش اي کاش همراه او به گور سپرده شده باشند. اگر به دنبال الگويي از فضيلت مي‌گردي، آن را در بشارت مسيح خواهي يافت: و اگر گناه پيشه ايد از خدا بترسيد. اگر از مرگ مي پرسيد آگاه باشيد که مرگ در يک قدمي شماست. اين لوح که خود نيز به زودي فنا مي پذيرد، گواه بر آن است که او در 29 اوت 1632 متولد شد و در 28 اکتبر 1704 از دار دنيا رفت». (شريعت، 1380، 17)[[17]](#footnote-18)

1.  تلخيص اين كتاب توسط توسط رضازاده شفق ترجمه شده است.

   لايب‎نيتز كه مدافع فطريات است در پاسخ به كتاب لاك كتابي نوشت تحت عنوان: «جستار‎هاي جديد دربارة فهم بشر» و در آن از فطريات دفاع كرد.

   در خصوص آراء جان‏لاك همچنين رجوع كنيد:

   دي.‎جي. اوكانر، *جان‎لاك*، ترجمة خشايار ديهيمي [↑](#footnote-ref-2)
2.  . اکنون در علم ژنتيک معيارهايي دقيق وجود دارد که با آن مي توان ماهيت حيوانات عجيب الخلقه را مشخص کرد. با اين معيارها مي توان طبقه بندي هاي عرفي را نيز اصلاح کرد. [↑](#footnote-ref-3)
3. . در چند دهة اخير بسياري از فيلسوفان از ذات و جوهر دفاع مي کنند. در اين خصوص ر. ک. (لو، 1386، 134-145) [↑](#footnote-ref-4)
4. . من انکر الجوهر فقد قال بجوهريه الاعراض. [↑](#footnote-ref-5)
5. اين تعريف از شخص با تعريف دکارت و ارسطو از انسان قابل مقايسه است. ارسطو انسان را حيوان ناطق مي دانست و دکارت انسان را جوهر متفکر مي دانست. اما لاک در بحث از شخص به ابعاد حيواني وجود انسان يا به جوهر بودن او توجهي ندارد. [↑](#footnote-ref-6)
6. با اين حال آشفتگي هايي در بيان لاک وجود دارد. به عنوان نمونه او گاهي شخصيت را از نفس جدا مي داند. در حالي که نفس بر اساس تعريف داراي خودآگاهي است و نمي تواند از شخصيت جدا باشد. خودآگاهي به عنوان مولفة اصلي شخصيت چيزي نيست که بتواند مستقل از جوهر نفس وجود داشته باشد. بنابراين شخصيت نمي تواند مستقل از نفس باشد. در اين خصوص ر. ک. (لو، 1386، 165- 169 و 181) [↑](#footnote-ref-7)
7. . استدلال رايل شبيه استدلال کسي است که مي گويد اگر براي رطوبت به آب نياز است، پس رطوبت خود آب از کجاست؟ اگر آب به آن اضافه شده است دچار تسلسل مي شويم و اگر آب به آن اضافه نشده است پس رطوبتي وجود ندارد. [↑](#footnote-ref-8)
8. در متون درسي فلسفه غرب کتاب جستار جان لاک اغلب به گونه اي گزارش شده که با مباني مدرن هماهنگ باشد. به عنوان نمونه در کل کتاب راهنماي رتلج در خصوص کتاب جستار هيچ اشاره اي نشده است که لاک در اين کتاب از اصل عليت دفاع مي کند و استدلالهايي در دفاع از باور به وجود خدا و نفس مجرد مطرح مي کند، شهود را برتر از تجربه مي داند و اصول اخلاقي را يقيني تر از اصول رياضي مي داند. در حالي که اين مولفه ها در فلسفه جان لاک و آثار او اهميتي محوري دارند. [↑](#footnote-ref-9)
9. . اينکه از وجود نفس مي توان بر وجود خدا استدلال کرد به اين دليل است که نفس با خدا نسبتي حقيقي دارد که ناشي از مخلوق بودن است. اما اين رابطه بين نفس و جهان مادي وجود ندارد. لذا با شهود نفس نمي توان از وجود جهان مادي آگاه شد و براي آگاهي از جهان مادي به تجربه نياز است. [↑](#footnote-ref-10)
10. انجيل روميان 1-20 [↑](#footnote-ref-11)
11. . در فلسفه صدرا اصالت وجود مطرح است که مبناي حق حيات است. قبل از حق حيات اصالت وجود مطرح است که مبنايي تر و گسترده تر از حق حيات است و مي تواند ضرورت حفاظت از محيط زيست و گونه هاي گياهي و حيواني را نيز نشان دهد. [↑](#footnote-ref-12)
12. . هابز نيز معتقد بود در وضع طبيعي هر کس به دنبال بقاي خود است و لذا جنگ رخ مي دهد و جامعه براي برقراري نظم دولت را تشکيل مي دهد. در اين نگاه اخلاق و عواطف بشر ناديده گرفته مي شود. با اينکه فداکاري براي نجات جان ديگران و عطوفت مادري در فطرت و طبيعت بشر است. اما هابز انسان را گرگ انسان مي داند. لذا حتي صلح از نظر او صرفا يک ابزار براي تداوم زندگي مادي است و جنبه اي ارزشي و متعالي ندارد. چنين نگاهي نتيجه طبيعي ماده گرايي است. چون اخلاق و فداکاري براي ارزشها صرفا در صورت پذيرش آخرت است که معنا پيدا مي کند و از نظر عقلاني قابل دفاع است. انساني که با مرگ نابود مي شود و به پايان مي رسد به طور طبيعي گرگ انسان خواهد بود. [↑](#footnote-ref-13)
13. . در تکميل استدلال لاک به اين نکته نيز بايد توجه کرد که آزادي حتي بدون وجود حکومت نيز محدوديتهاي منطقي و طبيعي دارد. چون قوانين منطق و قوانين طبيعت پيش از تصويب قوانين جمعي آزادي انسان را محدود مي کنند. [↑](#footnote-ref-14)
14. . نگاه لاک به مفهوم کار نگاهي ابزاري است. از نظر او کار براي حفظ جان است. در حالي که کار مي تواند روندي لذت بخش و نوعي خودشکوفايي باشد. اين معنا از کار پس از رفع نيازهاي اوليه آغاز مي شود. فقط در اين معنا از کار است که امکان اختصاص مازاد درآمد به فقرا مطرح مي شود. [↑](#footnote-ref-15)
15. . با اين حال نقل شده لاک در زندگي شخصي به گداها کمک نمي کرد و زماني که مسئوليتي داشت قوانيني سخت بر عليه آنها تصويب کرد. (توماس، 1387، 156) [↑](#footnote-ref-16)
16. . توماس، 1387، 96

    [↑](#footnote-ref-17)
17. با اندکي ويرايش [↑](#footnote-ref-18)